

میدون و سوفیا

تلویزیون ایران کَسَمَ را به رسمیت شناخت

● **بوريا عالمي**: باباي سوفيآ زنگ زد و گفت توی كنكور «چی فكر می‌کردیم و چی شد» شركت کرده و این سؤال‌ها را جلوش گذاشته‌اند:

۱- ما همیشه قبل از اینکه فیلترشکن استفاده کنیم، می‌گوینم...

الف- سلام بر مسئولان/ ب- تو روح پیام‌رسان داخلی / پ- مرگ بر آمریکا

۲- وقتی همه روشنفکران مستقل، نویسندگان مستقل، روزنامه‌نگاران مستقل، هنرمندان مستقل و هر آدم اهل‌فکر مستقلی، جایی تـوی تلویزیون و رادیوی ایران ندارد و همه از دم «ممنوع‌التصویر و ممنوع‌الصدأ» هستند، اما تلویزیون سراسری ایران، متفکر معاصر جهانی و شخصیت شخصی معرکه‌گیر را - که به استاد «کَسَمَ» معروف است- نشان می‌دهد، یعنی چی؟ الف- روشنفکران ایران برای تلویزیون ایران هیچ کَشکی نیستند. / ب- مسئولان تلویزیون ایران خودشان را کَسگ مردم ایران می‌دانند. / پ- الان مهران مدیری و رضا رشیدپور ناراحتند که چرا کَسگ را اول نبردند به برنامه‌شان. / ت- یعنی دوره شاخ‌های اینستاگرام جدی است، حتی اگر کَسگ باشی. / ث- قبلا ما درگیر مسائل و فلسفه ملاصدرا بودیم، الان درگیر دابشمش و کَسَگ هستیم که این یعنی جامعه رو به جلو است.

۳- الان روشنفکری مملکت در چه دورانی است؟ الف- روشنفکری کَسَگی / ب- روشنفکری دابشمشی / پ- روشنفکری من فالونرم بیشتره، پس بیشتر می‌فهمم. / ت- روشنفکری بیست‌وسی، ساعت بیست‌وسی از شبکه دوم سیما.

۴- استقلال با تغییر مربی وسط لیگ، خودش را از قعر انتهای آخر جدول کشید بالای بالا. از این موضوع نتیجه می‌گیریم...

الف- حالا اگه شجریان خسته شده، نگران نباشه، استراحت کنه، بهنام بانی و رفقا موسیقی رو زنده نگه می‌دارند. / ب- حالا اگه بوريا عالمي پير و خسته شده، زور نزنه، بره به جـوون بياد ستون روزنامه «شرق» رو بنويسه، جگر ملت حال بياد. الكي.

جمع‌بندی

سوفیا... عشق من... از اول زندگیم، هم طراح‌های سؤال با من لـج بودند، هم اینها که آدم را کزینش می‌کنند. برای همین الان من این‌شکلی و علاف هستم. حالا با این اوصاف که وضع مملکت این است، آیا تو حاضری بـا من ازدواج کنی؟ حتی اگر بیات یک‌طرفه از برجام من و تو بیرون بیاید؟

با تشکر: میدون دوم

شرق روزنامه

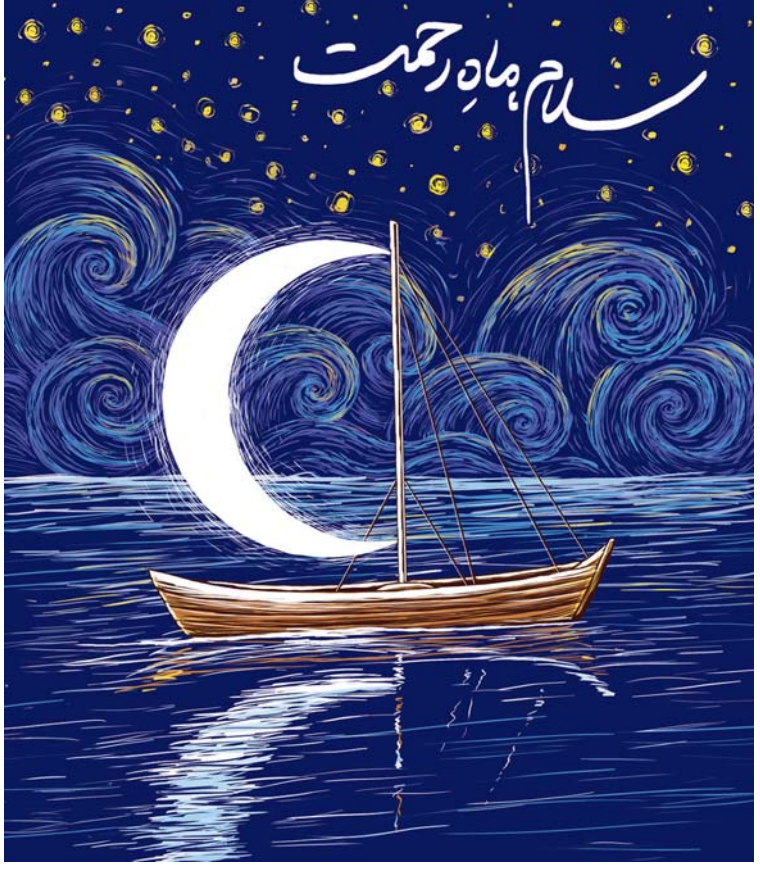
www.sharghdaily.ir

پنجشنبه ۲۷ اردیبهشت ۱۳۹۷ / ۱ رمضان ۱۴۳۹ / ۱۷ می ۲۰۱۸ / سال پانزدهم ● شماره ۳۱۵۰ ● ۱۶ صفحه اذان ظهر تهران ۱۳:۰۱ / اذان مغرب ۲۰:۲۴ ● اذان صبح فردا ۴:۱۸ ● طلوع آفتاب ۵:۵۷

روزنامه‌فردا

کارتون خواب

جلال پیرمرز آباد



طرح جمع آوری غذاهای سالم و دست نخورده شما از مجالس و میهمانی ها جهت رساندن به افراد بی خانمان و نیازمند شهر تهران شماره تماس ۵۵۷۳۹۹۵۶

یادداشت

شعارها شکم هیچ‌کس را سیر نخواهد کرد

جایی خواهد رساند که حل مشکل غیرممکن خواهد شد. آنچه مسلم است شعارهای زیبای آرمان‌گرایانه شکم کسی را سیر نخواهد کرد و «شکم گرسنه دین و ایمان ندارد». به نظر می‌رسد ضعف اخلاق و معنویت در نتیجه فقر و مشاهده فساد گسترده است و انحرافات مالی غیرقابل باور و رانت‌خواری‌ها و خاصه‌خرجی‌ها مردم عادی را به نقطه‌ای رسانده که اگر ابادر غفاری در عصر حاضر حضور می‌داشت، شاید موجبی برای شگفت‌زدگی خود نمی‌یافت، زیرا عدد پرونده‌های مفتوح در کلانتری‌ها حکایت از آن دارد که مردم نه‌فقط در نتیجه نداشتن نان در خانه، بلکه بابت بسیاری چیزهای دیگر که شاید در زمان ابادر غفاری نه وجود داشت و نه قابل تصور بود، یا با سلاح آخته و یا با دست خالی به مردم می‌تازند و باید گفت خدا عاقبت همه ما را از جهات مختلف ختم به خیر کند. والله اعلم.

از بالای بیگ‌بن

خانه‌ای که با خانه فاصله دارد

آراده شمس

یکی از مسائل اخیرم در باب زندگی دانشجویی در لندن، نام‌دادن به جایی است که در آن زندگی می‌کنم؛ در انگلیسی اسمش «university housing» است، اما سخت است این مکان جدید را «خانه» بنامم، چون خانه نیست و با تصورم از خانه خیلی فاصله دارد. درواقع اینجا مجموعه‌ای از چندین آپارتمان است که در هر طبقه‌اش هفت نفر زندگی می‌کنند و هرکدام از ما ساکن یک اتاق کوچک هستیم که یک تخت، میز تحریر، کمد و سرویس بهداشتی شخصی دارد و هفت‌نفری در یک آشپزخانه بزرگ و مجهز شریکیم، اما هرکدام زندگی خودمان را داریم و هر روز مسئولان خدمات آشغال‌ها را بیرون می‌برند و مشاعات از تمیزی می‌کنند و مسئولان پذیرش مثل مسئولان پذیرش یک آپارتمان تنها کارشان با ما ردوبدل‌کردن لیخند یا تحویل بسته‌های پستی است. برای همین نمی‌توانم به سکونتگاه دانشجویی عنوان خوابگاه بدهم، چون وقتی از خوابگاه حرف می‌زنم، چیزی که در ذهنم می‌آید تجربه زندگی‌ام در ساختمان ۷۱ «خوابگاه شهید چمران» و «خوابگاه فاطمیه» یا همان «کوی دانشگاه تهران» است.

۱۸ساله بودم که باروبندلیم را جمع کردم و از شهر محل زندگی و خانه مادری و پدري بیرون زدم و ساکن ناگجآبادی وسط اتوبان چمران شدم، احتمالا حالا باید خیلی آباد شده باشد، اما سال ۸۴ حقیقتا وسط بروت بود و هیچ امنیتی نداشت و هر شب باید در ساختمان از پشت قفل می‌شدم، چون به‌راحتی هرکسی می‌توانست وارد محوطه خوابگاه و حتی ساختمان‌ها شود. رفت‌وآمد به دانشگاه هم فقط با سرویس ممکن بود، البته سرویس‌های دانشگاه تا ساعت مشخصی تا این ناگجآباد می‌آمدند و ساعت که از حدود پنج یا شش عصر می‌گذشت، ما هیچ راهی برای رسیدن به شهر یا برعکس نداشتیم، چون خودرویی در این محدوده تردد نمی‌کرد، جز مینی‌بوس‌های خوابگاه که ما باید مدت‌ها در آنها می‌نشستیم تا ظرفیتشان پر شود تا مثلا بتوانیم برویم امیرآباد و گشتی بزنیم و خرید کوچکی کنیم و برگردیم، همین مینی‌بوس‌ها هم تا ساعت ۱۱ کار می‌کردند و بعد از آن مسئولیت رفت‌وآمد با خودمان بود.

اتاق‌های خوابگاه هم چه در خوابگاه چمران و چه در کوی جای عجیبی بودند. جای خوابیدن ما دو تخت دوطبقه در دو سوی اتاق بود که در دیوار فرورفته بودند و مقابلشان پرده‌ای کشیده شده بود و لامپی هم بالای تخت بود تا یک فضای کوچک و شخصی برای ما که از خانه و خانواده دور بودیم، ایجاد شود. من روی تخت طبقه بالا می‌خوابیدم و خطر مرگ همیشه دوسم را که ساکن تخت پایین بود، تهدید می‌کرد، چون جز پتو، برس مو یا اشیای مشابه، چندین‌بار هم کتاب سنگین «جامعه‌شناسی» آنتونی گیدنز را از آن بالا به پایین انداخته بودم که البته شانس آورده بود و کتاب با فاصله از کنار سرش عبور کرده بود.

هرکدام یک میز کوچک مطالعه، یک قفسه کوچک کتاب و یک کمد باریک هم داشتیم که باید همه زندگی‌مان را در آن جا می‌دادیم و به دخترانه‌ترین شکل ممکن به آن هویت می‌بخشیدیم تا جزئی از ما شود و باور کنیم اینجا خانه ماست. زندگی چهارنفره در اتاقی کوچک که حتی فضایی شخصی برای لباس عوض‌کردن هم نداشتیم، کار راحتی نبود و ما چهار دختر ۱۸ ساله از چهار نقطه از ایران بودیم که با همه جذاییت‌های زندگی دانشجویی و همه شادی‌های دسته‌جمعی، کنارآمدن با هم برایمان راحت نبود. زندگی در آن اتاق هم آن‌قدر فشرده و متراکم بود که خواهان‌خواه با هم برخورد می‌کردیم و هر روز ماجرابی در این اتاق‌ها رخ می‌داد، البته سخت است اگر بخواهم بگویم ما چهار نفر تنها ساکنان این اتاق بودیم، گویی اتاق‌ها در کوی فضای شخصی محسوب نمی‌شدند و درها روی همه باز بودند. گویی ما مالک همه اتاق‌های راهروهای درازی بودیم که در یک طبقه بود و مرزهای شخصی برای اتاق‌ها وجود نداشت، بنابراین اتاق‌های شلوغ به وقت امتحان‌ها، میهمانی‌های شبانه و حتی بزن و بکوب‌های گروهی جزئی از این فضای عجیب بود.

آن روزها اینکه هر روز مسواک‌به‌دست به دستشویی بزرگ طبقه بروم یا وسایل حمامم را جمع کنم و بروم به حمام در زیرزمین و لباس‌هایم را با دست بشویم و روی بند کوچک بالکن آویزان کنم، چندان عجیب نبود. شام را هم در همان زیرزمین سرو می‌کردند و ما بشقاب یا قابلمه‌به‌دست با ژتون‌های ناهار می‌رفتم و چیزی شبیه غذا را تحویل می‌گرفتم و با اشتها می‌خوردیم، اما حالا که فکر می‌کنم، اینکه باید گاه ساعت‌ها در صف شستن ظرف‌ها می‌ماندیم یا در انتظار خالی‌شدن اجاق‌گاز برای نیمروپختن می‌شدیم برای ما که در یکی از بهترین دانشگاه‌های کشور درس می‌خواندیم و با سری بلندتر از خیلی‌ها از سد کنکور رد شده بودیم، خیلی هم طبیعی و معمول نبود. جدا از سختی‌هایی از جنس کمبود امکانات، یک‌چور هم‌زیستی اجباری به ما تحمیل شده بود که در آن حوزه خصوصی هیچ معنایی نداشت، ما ناخواسته در همه‌چیز هم شریک بودیم؛ از خوراکی‌ها گرفته تا مسائل خانوادگی همدیگر، در دلتنگی‌ها، در عاشق‌شدن‌ها و فارغ‌شدن‌ها.

ما دخترا ساعت ورود و خروج مشخصی هم داشتیم؛ چیزی بین ۸ و ۹ شب که بعد از آن حق خروج از خوابگاه را نداشتیم، مگر اینکه بلیتی برای رفتن به خانه داشتیم یا یکی از اعضای خانواده می‌آمدند دنبال ما. اگر هم دیرتر از این ساعت به خوابگاه برمی‌گشتیم یا پدر و مادرمان تماس گرفته می‌شد و تاخیر ما به آنها اعلام می‌شد، نیامدن به خوابگاه هم شامل همین قانون می‌شد، هر شب باید یکی از خانم‌ها که مسئول شب بود، با دفتري در دست می‌آمد و حضوروغیاب شبانه می‌کرد و ما باید در آن ساعت در اتاق می‌بودیم، حضور در حمام، دستشویی یا هرچای دیگری بهانه مناسبی نبود و تا آخر شب باید خودمان را به مسئول شب نشان می‌دادیم تا اسم ما تاسم ما جزء حاضران آن شب خوابگاه دختران رد شود. البته این قوانین سخت‌گیرانه برای پسران اجرا نمی‌شد و بار آن تنها بر دوش دختران دانشجو بود، می‌دانم که کوی یا خوابگاه فاطمیه جزء بهترین خوابگاه‌های دانشگاهی در کشور است و با وجود همه کمبودها، ما فروشگاه، خیابانی، آرایشگاه، باشگاه ورزشی، سالن تلویزیون، سالن تجمعات و زمین چمن مصنوعی، درمانگاه و حتی مرکز مشاوره داشتیم که به نظر برای آن روزها خیلی متجددانه و محشر بود. حالا که باز زندگی دانشجویی را در این‌سوی دنیا تجربه می‌کنم، حس‌وحالی متناقض به آن روزها دارم و با آنکه بهترین دوست‌هایم را از همان روزها دارم و بیشترین درس‌های زندگی‌ام را هم از هم‌زستانی با آدم‌هایی از شهرها و فرهنگ‌های مختلف گرفته‌ام، دوست ندارم به آن روزها بازگردم و اتاق بی‌نام‌ونشانم را در این‌سوی دنیا و در غربت به آن زندگی اشتراکی غریب ترجیح می‌دهم.

پیشنهاد

خیامی در روز خیام: نمایشگاهی در یادبود جهان خیام با عنوان «خیامی» شامل آثاری درباره جهان خیام از دید هنرمندان معاصر در گالری هیتا از روز ۲۸ اردیبهشت - سالروز بزرگداشت خیام- افتتاح می‌شود. در این نمایشگاه یاسمن تمیزگار، شقایق رنویی، فاخته شمسیان، محمد شیروانی، داوود طیموج، محمد علیزاده، صادق فرهادیان، سارا قدس، نجمه کزازی، مهسا محمدی، امین معظمی، قادر منصوری، امیر نصیری و صدرا وجدانی شرکت دارند و آثار هنری متفاوتی را در قالب حجم، نقاشی، اینستالیشن و ویدئوآرت در معرض دید علاقه‌مندان گذاشته‌اند.
مریم راستی که پیش‌تر نمایشگاه «اول اردیبهشت جلالی» را درباره «سعدی» برگزار کرده است، معتقد است: «از میان تمامی ویژگی‌های جهان خیام، چهار ویژگی سرخوشی (یا دم‌غنیمت‌شمردن)، حیرت، ملال و نیست‌انگاری، مواردی‌اند که این نمایشگاه براساس آنها گردآوری شده است. علاوه بر این مسئله «تکرار» که در جهان خیام از اهمیت ویژه‌ای برخوردار است، ویژگی مهمی است که در چیدمان و گردآوری آثار برای ما مهم بوده است».
گالری هیتا در خیابان کریمخان، خیابان ایران‌شهر، روبه‌روی پارک هنرمندان، بن‌بست نیکوشهر، شماره سه واقع شده است.



بهمن کشاورز

۱- ریاست محترم پیشگیری ناجا خبر از ثبت ۳۰ میلیون مورد در سال ۹۶ در کلانتری‌های کشور داده‌اند. مطمئنا این اطلاعات ناچار رنگی از شکایت و حکایتی از بروز خشونت و حمله‌ای علیه اعلام‌کننده را دربر داشته است. وقتی این رقم را در کنار تعداد ۱۵ میلیون پرونده وارده به تشکیلات قضائی بگذاریم و مجموع آنها را با موارد مشابه در کشورهای دیگر مقایسه کنیم، متوجه خواهیم شد که جامعه با وضعیت و موقعیت نامطلوب و حتی شاید خطرناکی مواجه است.

آکادمی

فردی که هیچ‌وقت هیچ جلسه‌ای را از دست نداد!



وحید شامخی مشاور مدیریت استراتژیک

● یکی از دغدغه‌های زندگی امروز ما ایجاد تعادل میان کار و زندگی خانوادگی‌مان است. آن‌قدر کار می‌کنیم یا مجبوریم آن‌قدر کار کنیم که سخت می‌شود برای خانواده و زندگی خانوادگی‌مان زمان مناسبی کنار بگذاریم و نتیجه‌اش معمولا گونه‌ای از احساس گناه است که ای کاش می‌شد زمان بیشتری را به همسر، بچه‌ها، پدر، مادر و... اختصاص دهم، اما حداقل هنوز که نمی‌شود هم‌زمان در دو جا حضور داشته باشیم و از این حس رها شویم. از همین رو است که اندیشمندان و پژوهشگران زیادی در این باب قلم زده‌اند، می‌زنند، پژوهش و مطالعه انجام می‌دهند و نظرسنجی می‌کنند. برای مثال حدود دو سال قبل شرکت معتبر دلویت گزارشی منتشر کرد که در آن ادعا می‌کرد براساس آخرین نظرسنجی‌ها (در کشورهای توسعه‌یافته)، مهم‌ترین چیزی که نسل هزاره (متولدین حدود ۱۳۶۰ تا حدود ۱۳۸۰) برای انتخاب شغل در نظر می‌گیرند، میزان تعادل میان کار و زندگی‌شان است. استاد مطرح دانشگاه هاروارد، دکتر کِلِیتون کریستینسن در همین ارتباط می‌گوید: من تعداد زیادی مشغله دارم که برای تصاحب زمان، انرژی و استعدادم رقابت می‌کنند؛ همسر، بزرگ‌کردن فرزندانم، مشارکت و شرکت در اجتماعات مذهبی (کلیسا)، موفقیت در شغلم و... . به هر کدام از اینها چه مقدار باید از زمان، انرژی و استعدادم را اختصاص دهم؟ ایشان می‌گوید براساس تجربه شش دهه زندگی‌اش، آدم‌هایی که می‌خواهند پیشرفت کنند، فکر می‌کنند باید منابع کمتری به خانواده‌شان اختصاص دهند و منابع بیشتری به شغلشان! و این در حالی است که منبع قدرتمند و پایدار احساس خوشبختی ما همان ارتباط صمیمانه و عاشقانه با خانواده‌مان است! اما چه کار کنیم تا تعادل بهتری میان کار و زندگی خانوادگی‌مان برقرار شود؟ اخیرا (آوریل ۲۰۱۸) یکی از نویسندگان و مربیان مطرح حوزه مدیریت زمان، پیشنهاد جالبی ارائه کرده که شاید برای ما هم قابل استفاده باشد. او می‌گوید برای اینکه پاسخ این سؤال را پیدا کنیم که چه زمانی باید تعهدات خانوادگی را به تعهدات کاری ترجیح دهیم و چه زمانی برعکس؟ جلسه‌ای با خود و خانواده‌مان بگذاریم و از چهار زاویه پاسخ چند سؤال را برای خود شفاف کنیم. یک اینکه می‌خواهیم چگونه پدر، مادر، فرزند، کارمند یا مدیری باشیم؟ دو، می‌خواهیم چه فرهنگ خانوادگی‌ای بسازیم؟ آیا می‌خواهیم غذاخوردن جمعی و یا همدیگر جزء فرهنگ خانوادگی‌مان باشد یا خیر؟ شرکت‌کردن در برنامه‌های مدرسه فرزندانم چطور؟ سه، ترجیحات فردی اعضای خانواده‌مان چگونه است؟ از آنها بپرسیم چه‌حمایت و ارتباطی را از ما انتظار دارند؟ برای بچه‌ای حضور در مراسم مدرسه‌اش خیلی اهمیت دارد، اما ممکن است برای بچه دیگری این‌طور نباشد! چهار، با توجه به محدودیت‌های هر شغل، چگونه شغلی را دنبال می‌کنیم؟ بعضی شغل‌ها سفرهای کاری با ساعات اضافه‌کاری زیادی را طلب می‌کنند و بعضی کمتر. ممکن است درآمد چنین مشاغلی بیشتر باشد اما به دوری از خانواده و اعضای خانواده نیز؛! پاسخ به این پرسش‌ها کمکمان می‌کند تا در مواجهه با چنین تصمیماتی راحت‌تر و شفاف‌تر تصمیم بگیریم و کمتر دچار احساس گناه شویم. استیو پلانک که یکی از افراد مطرح و مشهور حوزه استارت‌آپ‌ها و تفکرات جدید این حوزه است، برخلاف آنچه شاید انتظار داشته باشیم که فعالان حوزه استارت‌آپ شب و روز نمی‌شناسند و فقط به موفقیت کسب‌وکارشان فکر می‌کنند، جمله بسیار زیبایی دارد. می‌گوید وقتی که مُردی، ترجیح می‌دهی روی سنگ قبرت بنویسند: فردی که هیچ‌وقت هیچ جلسه‌ای را از دست نداد! یا بنویسند: او یک پدر فوق‌العاده بود!